

داستانِ ترکستانِ هند

در پیکه نخستین

از نخستین کاجنامهٔ ترکستانِ هند در پیشانیِ مسلمانانِ تازی
 کیشِ مسلمانیِ تاپروه از روی دلربا بر انداخت گردید گروه
 مردمانِ تاپروه خود ساخت چه هوش‌ترین آئین‌های آن
 که فریبندهٔ فرزندانگان و بخودکنندهٔ بیدانشان می‌نمود
 این بود که نخستین کارِ هر مسلمان برای پرورشِ این کیش
 و الا فرج‌ال با بیگانه کیشان است که اگر مسلمان در هنگامِ کوشش
 کشته شود بهشتِ برین جای اوست و اگر بکشد هم‌بخت
 پادشاهِ آن کشته باشد و هم بازماندگانِ دشمن بنده
 و فرمان بر او خواهند بود در آن نبرد که خسرو دلی
 دلیر کند چه رویی است که از شیرِ شرزه و اماند از این
 رویِ مسلمانانِ بهر سوی که روی آوردند مانند لایخیر
 که از سنگلاخ و بلند و پست بجای خود برنگرد و آخبار را

آزبان

فروگرفتند و در هر راهی که بنا مسلمان بر خوردند و در
 هر پهنه که با دشمن راه چالش سپردند از آنکه با مسیّد
 بهشت بادوان در کشتن و کشته شدن داشتند چنان پای
 پایداری می فشردند که اگر در برابر شان کوه بودی از ریشه
 بر میفکنند و اگر دریا بودی بجاک بسپاکی می انباشتند
 چنانکه گویند در روزگار نمود دختور سی و سه پادشاه
 از پیروان آئین موسی که همه زبردست بودند در جنگ
 یاکشته شدند یا گرفتار شده نوابی نخواهی سلمان کشته و
 در فریاد بنا مسلمانان گنج انبازی نمودند

پس از آن جانشینان او کشور های بام آوران
 و سورستان و گبت را زبردست کرده کشوران افریکی
 رومیان را پیرو فرمان ساختند و پیوند تار و پود شهریار
 روم را از هم گسلانیده بر اسپانیا تافتند و هنوز سه

داستان شهسازان هند

سال از مردن دشورنه گذشته بود که درفش بابه گشتا
در مات کشور فرانس برافراختند تا در سال یک صد
پانزده تازی و هفت صد و سی و دو فرنگی $\frac{115}{1722}$
که در میان شهر پانیتیز و تورز از چارلس مارتل
شکست خوردند و از آن پس در خاک باختر بود و نمود
نکردند در همان آغازهای کار که بوی باختر
میرانند سوی خاور را تیر از دست ندادند کشور پارس
که از سالهای دراز از تند باد بیداد مردکیان و خانه
بنگهای پی در پی هم بنیاد کیش ویریش از جای
در رفته و بهم گنج شهر پاری چندین هزار ساله اش
بلزیش در آمده برای افادک و واژگون شدن نگر
پنی بود نخستین تخمیر چکل آن شاهبازان کشور شکا
و شاهبیمان آئین او بار شد

تازیان

در جنگ بزرگ قادسیه که در سال چهارده تازی و شش
 ۱۳۴ سدوسی و شش فرنگی رومی نمود جان شکر
 ۶۳۶
 تشنه اش که از بی آبی بر لب رسیده بود از کالبد
 پایداری جدا شد

در جنگ جلالة یا (جولاء) که یک سال و در جنگ
 ۱۵
 ۶۳۷
 نماند که شش سال پس از آن دست داد
 ۲۱
 نیمه جانی هم اگر از آن مانده بود گرفته شد تحت
 ۶۳۲
 خسروی بتاریج رفت و یزید گریه کرد که پادشاه آن گاه بود
 بسوی رود آمویه گریخت

در سال بیست و سه تازی و شش سد و چهل و
 ۲۳
 ۶۳۴
 چهار فرنگی که خلیفه دوم از گیتی رفت همه کشور ایران از
 سوی خاور تا بهرات بدست تازیان آمده بود شش هفت
 ۳۰
 ۶۵۰
 سال پس از آن پاره شکران ایران که پریشان

داستان ترکمازان هند

بودند پادشاه و نخت برگشته گرد آمده بر تازیان شوریدند و
 درین بار یکباره از پای درآمدند پادشاه و شان تیر گرخته
 در نزدیکیهای مرو یا (رود آمویه) بگفته برخی برای آب
 و جامه بدست آسیابانی کشته شد و سوانه برین تازیان
 برود آمویه رسید و ایرانیان دیگر سر بلند نکردند تا در
 همان روزها که لشکر تازی بسرکردگی عبدالرحمن پور ربیع بر
 در بلخ شکست خورده سردارشان کشته شد مگر آن هم از
 شمار چراغ بامداد بود پس ازان چندان دیر نه کشید ^{۶۵۲}
 که بلخ و همه سرزمینهای برین هند و کش را بیفزودند چنانکه
 آن کوپسار که بر فرودین هرات و زنجیره اش از گرد بلخ
 گرفت میروند تا نزدیکیهای و سباله های باختری هند کش
 و (کوپستانهای ایماک و هزاره) که در آنروزها غور میگفتند
 اندرون برین سویه آن است) دیواره درازنای خاب

تازیان

خاوری ایشان شد و رفته رفته نیمه آنچه اکنون افغانستان
میامندش بچنگ ایشان در آمد

در پیدایش نام افغان

اگرچه در نهادن نام افغانستان بر کشوریکه اکنون بین
نام میخوانندش و نام افغان بر مردمانش چیزی نوشته اند
مگر اینکه هیچ کدامش را باور نمیتوان کرد زیرا که در
گفتار خود نهاد این نام را پس از یورش تازیان
دانسته اند و براسی پیوسته است که پیش از تاخت آن
کوهستان مکران مرز بوم بلوچ و کوهستان سلیمان و غور
نشین افغانان و آن کوهستان که از غور جدا شده
بهندوکش می پیوند و جایگاه هندیان بوده و در دشتان
بایکه میان آب سند (آنروز نیلاب) و کوهستان
سلیمان و مکران است گروه جت (یا جات) میامند و درها

داستان ترکنازانِ هند

که بلا دست آن کوهستانها و بسوی باختری آنهاست ایرانیان
جای گزیده بودند پس میشاید که نام افغانستان تازه باشد
نه نام افغان

در یورش تازیان از راه کابل ببلقان

از آن پس تازیان در ایران توانائی پیدا کردند تا در سال
چهل و چهار تازی و شش صد و شست و چهار ^{۴۴} و _{۶۶۴}
فرنگی که عبدالرحمن پور شمر از خراسان رفت و کابل را که
فرماندهش از شاهزادگان یا (بزرگان) ایران بود گرفته
ده دوازده هزار تن را مسلمان کرد و مهربان از مروت با لشکر
آراسته از راه کابل ببلقان در آمده زن و مرد بسیاری
دشگیر کرده همراه لشکر خود برد پس از آن دیگر از لشکر کشان
تازی کسی بر بین سوی هندوستان نماند خرابی که
سال شست و دو هنگامی که مردم کابل سر از سران

تازیان

برتافتند فرمانده سیستان بالشکری گران آهنگ آنها
 کرد و آن سپاه پس از ناورد سختی شکست خوبی خورده سرداً
 بزرگ شان دستگیر شد پس فرمانده خراسان نخت بیانی
 طلحه آن سردار را بهای گزافی خریده سال دیگر خود بالشکر
 گرانی از مردم غور و باو خیر بکابل آمد و سرکشان را گوشمال
 داده خالد پور عبدالله را بفرماندهی آنها برگماشت و خالد
 نیز دیگر بکشور خود برگشت چون از فرماندهی افتاد با مردم
 خود بسوی کوهستان کشید و در همان سزمین با افغانان
 آمیزش نموده در کشاورزی و چوپانی روزگار بسر برد
 تا هنگامیکه سپاه بی سروسامان محمد قاسم هم از سنده و ملتان
 بهسایگی آنان رسیده راه آمد و شد با یکدیگر باز داشتند
 و رفته رفته بر شمارشان بسیار افزوده شد و بسی کوهستانها
 و دشتانهای آن سامان را آباد کردند و سرگزشت

داستان ترکنازانِ هند

لشکرکشی محمد قاسم چینیست
در یورش تازیان از راه فارس
بلوچستان بکشورسند

چون روزگار جانشینی ولید پور عبدالملک که ششمین خلیفه
خاندان پسران اُمیّه بود فرارسید شاید مهلب که فرمانفرمای
ایران و از راه کابل ببلقان تاخته و باز آمده بود پیش
از آن چیزی از دشواریهای آن راه برای یورش برهند
بپاسی سخت نگاشته بود که ولید به حجاج پور یوسف فرمان
رستاد که از راه فارس و بلوچستان لشکری برای گرفتن
سند بفرستد یا آنکه حجاج بآن اندیشه افتاده از ولید
دستوری خواست و یافت زیرا که در آن روزها چند کشتی تازیان
را که گزارشان از کناره های سند بود مردم دیویل (که
سناری بود بر کنار دریا پیوسته بنجاک رسند و اکنون آنرا

تازیان

تخته پینخوانند) بگرفتند و چون از داهر که راجه سندی بود با
خواست نمودند چنین پاسخ یافتند که آنجا از خاک سندی نیست
و ما را بر آنجا دستی نیست حجاج پس از شنیدن آن میل
نامی را باسی سد سوار نزد محمد بارون که در سال هشتاد و
شش بفرمان او مکران را گرفت بیشتر مردمش را مسلمان ساخت
بود فرستاد تا او نیز یک هزار مرد جنگی همراه میل کرده روانه
سندش نماید میل با یک هزار و سی سد مرد بنجاک دشمن
در آمده با سپاهش کشته شد چون این آگهی در بصره
به حجاج رسید لشکر آراسته از شش هزار مرد در شیراز فراهم
نمود و بسرکردگی محمد قاسم یا (محمد پور قاسم) که برادر زاده و
داماد خودش بود بکینه جون خون مسلمانان نامزد فرمود

آهنگ محمد قاسم بسومی بند

محمد قاسم که هنوز بیست سالش پر نشده بود با آن لشکر و سوار

داستان ترکازان هند

و سامان شهر کشانی و کشک انجیرهای باره کوب به پشت دیوار
دیول در رسید و در شکستن بتخانه بسیار استواری که نزدیک
آن شهر بود دست بکار شد گرداگرد آن بتخانه دیوار بلندی
بود که از سنگهای تراشیده بالا برده بودند دوسه هزار
برهن در آنجا میمانند و نزدیک چهار هزار مرد جنگی از
گروه راجپوت نگهبان داشت گویند محبت اسم در چاه
کشودن آن در ماند یکی از گرفتاران را پیش خود خواند و از
چگونگی توانائی مردم آن جا را پرسید او پاسخ داد که این
بتخانه تیغ بندی دارد که از نیروی آن کسی بر آنجا دست
نمیتواند یافت و پشت نگهبانانش همان گرم است محقق
پرسید که آن کجاست و چون شنید که همان پرچم است که بر
بالای گنبد بتخانه افراخته شده است کشک انجیر چنان خود
را فرمود تا بگلوله های سنگی آنرا بزند انداختند و در راهی

تازیان

آن درفش تیغ بند آراسته بوده زیرا که تا سرنگون گشت دست
و دل آن مردم نادان اندک شش سرودند و بتخانه و مردوش
بدست لشکر محمد قاسم افتاد محمد قاسم آن بتخانه را ویران کرد
و بر همان را بکیش اسلام خواند و چون سر باز زدند فرمود
تازیان جوان و دختران ایشان را بکنیزی و پسران را ببنده
گرفتند و هر که از هفده سال بیشتر داشت کشتندش و زنان
سال رسیده را گفتند هر که خواهد بکار پرستاری در اردو
ماند و کند هر جا که خواهد برود یکی از پسران راجه دایر که
پا بفرماندهی در دیول میبوده یا بکک فرمانده آنجا آمده بود
از پیش لشکر قاسم برخاسته به برهمن آباد گریخت محمد قاسم
پس از بدست آوردن ینامی دیول او را دنبال کرد برخی
نوشته اند که قاسم پس از گرفتن دیول به نیرون خت و پسر راجه
دایر از آنجا به برهمن آباد گریخت نه از دیول بهرگونه که باشد

تازیان

بجرت اسم آن هر دو جا را گرفت و به سهوان تاخت و با آنکه
آن دژ از سختی در پایان استواری بود ساختوش پس
از هفت روز آنجا را تهی نموده پناه بیاره بردند که سلیم
میگفتندش و آنجا نیز بزودی گرفته شد در آن میان فرزند بزرگ
راجه داهر سپاهی گرد کرده روبرو قاسم پیش آمد قاسم
از ربهگذر کم رسی خوراکی و گاه و جو بسی اسبابش تباہ شدند
و نشانه های ناتوانی در لشکر خود نگریه چگونگی را به حجاج
نوشت و دیگر پیش نمانده در جایگاه سختی فرود آمد تا آنکه
دو هزار سوار از فارس بار ویش در رسید و آبی بپوش
لشکرش آمده آغاز کار نمود و پس از چند جنگ که چندین
سود و زیانش پدیدار نشد قاسم بر در الور رسید راجه داهر
با فرزندان و خویشاوندان و پنج هزار سوار را بپوش و سنج
و ملتان روز پنجشنبه دهم ماه نهم سال نو و ستم سال ۹۳۰
۹۳۰

داستان ترکنازان هند

و بهت سدویازده فرنگی خود برزم محمد قاسم پامی پیش نهاد
تا چند روز جنگ میان هر دو لشکر درگیر بود و لاوران
هر دو سوی داد مروانگی داده پامی ایستادگی نشدند
مگر اینکه هیچکدام کاری که کار باشد از پیش نبردند
قاسم دید که از رهگذر کمی سپاه با دشمن هم زور نیت و اگر
در جنگ پامی لشکرش از جای در رود راه گریز نیند
بندست جای استواری گزید و نگران نشست تا پورش
از سوی دشمن آغاز شود

این کار بجزدانه او را بخت یآوری کرد و در هنگامیکه دشمن
بر او سرگرم تاختن بود آتشپاره برپیل راجه داهر خورد
و آن گنگ زبان سراسیمه شده سوار خود را برداشت
و در رفت و هر چه پیلان کوشید که او را وا دارد
ایستاده نشد تا رسید به رودخانه که نزدیک رزمگاه بود

تازیان

و در آب رفته آسوده شد شکر بنده که سردار خود را
 ندیدند از هم پاشیدند و راجه با آنکه زخم تیر برداشته بود
 بر اسب سوار شده با پایان دلیری جنگ را از سر گرفت
 و چون لشکرش را از پریشانی نتوانست بازداشت
 دانست که فیروزی روزی او نخواهد بود پس از جان
 گزشته خود را انداخت میان سواره دشمن و مردانه جنگید
 تا کشته شد و همه سامان او بدست لشکر قاسم افتاد
 پسر راجه خواست که شهر را به لشکر استوار ساخته خود به
 پهنه پیکار در آید دستورانش نگذاشتند و او را برداشته
 به برهمن آباد گریختند بیوه راجه که خانم دلاوری بود سر
 از همراهی آنها باز زد و سپاه پراکنده را فراهم نموده با
 جنگ از شهر بیرون آمد قاسم جنگ بادی را تنگ خود
 دانست بگرفتن شهر پرداخت وی نیز بشهر درآمد بالشکر

داستان ترکنازان هند

که داشت بنگهداشت شهر کوشید و نگذاشت دشمن
بر آن دست یابد تا هنگامی که نابودی خوراک وی را در راه
ساخت و بفرمود تا آتشی بر افروختند و زنان را بر آن
افکنده بسختند

راجپوتان که ساخلو شهر بودند نیز از روی آئینیکه میان
خودشان داشتند آتش افروختند زنان و بچگان خود را
سوزاندند و خودشان تن بآب شسته بگردیدند و پدرو
گفتند و دروازه های شهر را گشاده بسر کردگی آن شیرین
باشمشیرهای برهنه بیرون ریختند و خود را زدند بشمشیر
دشمن و جنگ کردند تا آنکه شدند از لشکر ساخلو کسانیکه
با این گروه انبازی نه کردند چندان سودی بر نداشتند
تا زیان شهر را بیورش گرفتند و هر مردی را که با افزونگی
دیدند کشتند و زنان شان را بکثیری گرفتند چنانکه گویند

تازیان

شش هزار راجپوت در شهر کشته شد پس از آن بجز برادر
اسکندر کسی با لشکر تازی پایداری نمود متان نیز جنگ
بجنگ آمده تنگگاه شد و مسلمانان بی آنکه بدوشمانی برخورد
بر مملکت کشور راجه داهر دست یافتند

پاره نوشته اند قاسم آهنگ غنوج کرد و تا او دیور هم رسید
برخی آن را منی پذیرند میگویند که او با آن دو هزار سپاه
که بلبک او رسید پس از جنگها هنوز کمتر از شش هزار لشکر
داشت و با این مایه سپاه اگر دنبال خود را تھی هم میگردان
پیش قتلش کار آسانی نبود یکی از بزرگان فرنگ نویسد
که رفتار قاسم با شهرهای که میگرفت مانند رفتار همه تازیان
پیشین آمیخته بود از خونخواری و خوش منجاری چنانکه
بهر شهر که لشکرش میرسید تخت مردمش را میخواند که یا
مسلمان شوند یا بدادن باج گردن نهند اگر ازین مسود

داستان ترکنازان هند

سر باز میزدند یورش میبرد و اگر دست در می آوردند پس از
 چیرگی یافتن مردان جنگی را می کشت و زنان و فرزندان
 شان را برودگی میگرفت و لشکریانش بهره خود را بخرید و
 فروش در می آوردند گویند با چهار شهر همین گونه رفت
 شد و از آنها در دو شهر که دست در آوردند شماره سپاهی که
 پس از گرفتن آن بکشت دوازده هزار بود و دیگر شصت
 نشیمان همچو پیلوران و پیشهوران و مانند آنها از هر گونه
 آزاری آزاد بودند جز اینکه هنگام گرفتن شهر از گلوله با
 سنگی بناگزیر آسیبی بایشان میرسید هرگاه مردم شهری
 بخوشی یا بزور دادن باج بگردن میگرفتند آزادی مییافتند
 که از سودی خوشی و غنشی که داشتند رفتار نمایند و
 هرگونه پرستشی که پیش ازان می نمودند بجا آرند و هر
 پادشاه که تن بداون زنجار بجا درمیداد فرمان همیشه

تازیان

بجایمانند و اورا همین بایستی که بگوئد شاهان با جگزار رقبا
 نماید در شهرائی که قاسم گرفت بتجارتها را با زمین یکسان
 نمود مردانش را از پرستش بازداشت و ماهانه در زمین که
 بنام برهمنان بود بنامه بند سرکار خود در آورد و پس
 از آنکه زیر دست شدند درماند که با آنها چگونه رفتار کند چه اگر
 آنچه کرده بود بر میگرواند چنان مینمود که گویا بت پرستی را
 یاری نموده پس بهتر آن دانست که در آنباره بخلیفه نوشت
 و چنین پاسخ یافت که چون مردمان شهر با جگزار شدند
 آزادند در اینکه باز بتجارتها می خودشان را آباد کنند هرگونه
 راه و روشی که در آئین ایشان بوده پیش گیرند زمین در پهل
 برهمنان را باید باز داد و سد سه که فرماندهان هندوان
 از بدو کشور به برهمنان میدادند برهمنان باید اکنون از
 فرماندهان مسلمانان بیایند گویند چون اینگونه پاسخ

داستان ترکنازان هند

بقاسم رسید دستور راجه داهرا پیشکار خود ساخت . برای
اینکه او از آنچه بر بهمنان میرسد بخوبی آگاه بود
قاسم در همه این جنگها از گنگ و گویا آنچه پرده و یغما
بدست میآورد از وی آئین پنج یک آنها را نزد حجاج فرستاد
باز مانده را بشکریان بخش می نمود در میان زنانیکه گرفتار
شده بودند دو دختر از راجه داهرا بود که قاسم اویشان را
شایسته خلیفه دانست نزد حجاج فرستادشان که او روانه
شان سازد پس از آن که آن هر دو خواهر پرده سر می ولید
در آمدند روزی ولید از سر لبتگی با خواهر بزرگ که
شایسته رخسار و فریفته گفتارش شده بود در بامی راز و
نیاز کشاده ساخت و خوابگاه را از گرد آمد و شد
دیگران پر داخت چون دختر او را سرست باو نهان
خود ساخت از دو چشم جادو کردار مانند سیاهی که بچوبه

تازیان

سیمین در افتد اشکهای فریبدگی بر رخسار آنگون روان ساخت
 و چشمن فرامود که غنچه نوس گلبن بالای بلندش را محبت هم
 بدست بیباکی پیش از آن فرو چیده و گریه وی از آن ست که
 اکنون خود را شایسته چاکری خلیفه از رگبزر همان نابکاری
 نمیداند ولید از آتش خشم چنان بر افروخت که خود
 از پای تا سر بسوخت و در دم نوشت که قاسم هر کجا هست
 در چرم گاو دوخته و نزد او فرستاده شود پس از آنکه چنین
 شد ولید دختر را پیش خود خواند و مرده قاسم را بوی نوده
 گفت این ست سزای بدکار دختر از خوشی مانند گل شکفت
 او بیگناه بود و چون پدر و برادران مرا کشته خانمان ما را
 ویران ساخت و ما را از پادشاهی به بندگی انداخت برای
 همین که کینه خود را از و بکشم این دروغ را با و بتم و سپاک
 خدایا که بآرزوی دل خود رسیده از اندوه جانگناه رستم

داستان ترکنازان هند

محمد قاسم با آنکه در آغاز جوش جوانی بود همه کارهای او
 در مضمون این است که جوان دانی زیرک بخردی بوده پس
 از مرگ آن ناکام که در سال نود و شش تازی و هفت
 صد و چهارده فرنگی بود کار مسلمانان تازی در
 هند دیگر بالا نگرفت کشوری که گرفته بود بدست تیم انا
 و تاسی و هفت سال که خانه امیه برپا بود در خاندان
 او ماند پس از آن گروه راجپوتان سومیلا سر بشورن
 بلند کردند و همه کشوری که در دست مسلمانان بود
 باز بچنگ آورده آنان را بدر کردند و تا نزدیک پانصد
 سال آن کشور در دست آنها و گروهی از زمینداران دیگر
 که آنها را شاهان جام میگفتند ماند تا در روزگار پادشاهان
 غور که بدست ناصرالدین قباچه افتاد اگرچه نوشته اند
 ۲۵۲ که معتز خلیفه در سال دویست و پنجاه و دو قتلند

تازیان

سند را به یعقوب پور لیش روسی گرد داد مگر اینکه جانی
 دیده نشد که یعقوب به سند آمده باشد و اگر سردارانش گاهی
 همسایگیهای سند را تاخته باشند آن سخن دیگریست باری
 شکر تازی که از سند و ملتان رانده شدند رفتند و آن
 افغانان که با خالد پور عبدالله آمیخته بودند پیوستند

پس از آن در سال یک صد و چهل و سه افغانان ۱۴۳
 بسوانه های هند آمده پشاور و پاره جابای دیگر گرفته
 و میان ایشان که مردم کابل و گروه خلیج نیز یکبار
 بودند با راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت جنگها
 دست داد و هیچگاه یکو نشد تا هنگامی که میان راجه لاهور
 و گروه کمر بهم نوزد و کمران که با افغانان همسایه بودند
 با ایشان یکی شدند و راجه ناگزیر با ایشان آشتی کرد و چند
 جای از خاک لغان با ایشان واگزار نموده گروه خلیج را نیز

داستان ترکنازان هند

انبار ایشان کرد به پیمان اینکه جلو پیشرفت های سپاه اسلام
 را بسته آنها را بند راه ندهند افغانان در کوهستان پیشانی
 باره بنیاد نهاده نامش را خیر نهادند و نگذاشتند که از رگنده
 سپاه پسران سامان آسیبی به پنجاب رسد

تا در روزگار پادشاهی غزنوی که از تاخت و تاز سبکتگین
 بیچاره شده فریاد براه لاهور بردند راجه لاهور شیخ حمید
 نامی را که در میان افغانان آبروی داشت پیش تخت خواست
 اولاً بزرگ افغانان ساخت و لغمان و طمان را باو داده
 برابر یورش پسران غزنوی او را سپر لاهور گردانید
 بر اینهم شیخ حمید تاب ایستادگی با سبکتگین را در خود ندیده
 یکزنگی خود را باو داد و نمود ساخت سبکتگین نیز بهتر همین بود
 که او را بدوستی برگزید و پس از چیره گی بر جیپال طمان را
 باو واگذاشت و افغانان را از پانینداخت مگر اینکه محمود

تازیان

براهِ پدرِ نرفت سرکشانِ شان را کشت
و زبردستانِ شان را بچاکری گرفت

در یکسوم

از نخستین کاخِ مہا ترکتازانِ ہند و پشیمانِ پادشاہانِ ہنہن
اگرچہ پسرانِ اسماعیلِ سامانی ہرگز لشکرِ شان ہندوستان
نرسید مگر چون پادشاہانِ غزنہ کہ دروازہ کشاہی
کشورستانِ ہند شدند سررشتہ زنجیرِ نژادِ شان وابستہ
و دومانِ سامانیان است اگر اندکی از بنیادِ خانہ سامانیان
کہ نخستین ایشان اسماعیل است نوشتہ شود از دستِ
دور نخواہد بود

در بنیادِ خانہ پسرانِ سامان